



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و یکم





خانم پروین



باسلام، برداشتی از غزل ۲۵۳۳، برنامه ۸۸۸

برآ بر بام ای عارف، بکن هر نیم شب زاری
کبوترهای دلها را تویی شاهین اشکاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۳

در این غزل مولانا همه ما انسانها را عارف خطاب می کند و از ما می خواهد که بر بام برآییم و در نیمه شب
من ذهنی زاری کنیم. بام یعنی فضاگشایی کامل و خارج شدن از جاذبه همه همانیدگیها و عدم کردن مرکز. پس
تمام انسانها در ذات اصلی خود عارف هستند و کامل جان.

خواجه تو عارف بدهای نوبت دولت زدهای
کامل جان آمدهای دست به استاد مده

-مولوی، دیوان شمس-، غزل ۲۲۸۴

زاری عارف از جنس گریه و زاری من‌ذهنی که برای کم شدن همانیدگیهاست، نیست؛ بلکه حالت خضوع و بندگی و اضطرار انسان است که با فضاکشایی در اطراف اتفاق این لحظه در حضور خداوند، اعتراف به عجز و ناتوانی خود می‌کند و از او یاری می‌خواهد.

مولانا من‌های‌ذهنی را به کبوترهای دل‌ها تشبیه می‌کند. انسان در من‌ذهنی سعی دارد به سوی اصل خود پرواز کند و به خدا وصل شود، ولی پرواز او در ذهن مانند پریدن کبوتر است؛ در ذهن نمی‌توان اوج گرفت و به خدا وصل شد. من‌ذهنی، تنها در اطراف همانیدگی‌های خود پرواز می‌کند و دوباره به لانه خود یعنی همانیدگی‌ها برمی‌گردد. پس برآ بر بام، دستور العملی است برای هر کدام از ما که بالقوه عارف هستیم و با آمدن بر بام و گشودن فضای درون، آن را بالفعل می‌کنیم و می‌توانیم به انسانهای دربند کمک کنیم و مانند بازان شکاری، دل‌های کبوتری را شکار کنیم؛ یعنی دل من‌های‌ذهنی را به ارتعاش درآوریم و دل آنها را هم به شاهین تبدیل کنیم و بتوانیم جانهای پابسته من‌ذهنی را از بند تن آزاد کنیم.

بُود جانهای پابسته شویند از بند تن رسته
بود دل‌های افسرده ز حرّ تو شود جاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

وقتی به بام برآیی، با ارتعاش و گرمای خود، دل‌های افسرده و پژمرده من‌های ذهنی که دچار سنگی و انجماد شده را روان می‌کنی و به آنها انگیزه حرکت می‌دهی؛ چنانچه مولانا دل‌های افسرده و منجمد ما را گرم کرد و به جریان درآورد.

همه انسانها بذر حضور و خدائیت را دارند، آنها شکوفه‌های زیر خاک هستند که منتظر بارش باران عارفان هستند تا از دل گل‌ولای همانیدگی سر درآورند و تو با آمدن بر بام می‌توانی آنها را یاری کنی و به فضای یکتایی دعوت کنی.

بسی اشکوفه و دلها، که بنهادند در گلها
همی یابند باران را، به دعوتشان بکن یاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

به کوری دی و بهمن، بهاری کن برین گلشن
درآور باغ مزمن را، به پرواز و به طیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

درسته که الان انسانها در دی و بهمن هستند و دلهایشان زمستانی است، درست است که جز پخش انرژی سرد درد، کار دیگری بلد نیستند، اما اگر تو بر بام بیایی، می توانی دل خودت و دیگران را بهاری کنی، تو می توانی باغ مزمن بشریت و خودت را به حرکت درآوری و پویا کنی، تو می توانی با فضاگشایی در اطراف باغهای خشکیده و زمین گیر شده انسانها، آنها را به جنبش و پرواز درآوری.

ز بالا الصّلايي زن، که خندان است این گلشن
بخندان خار محزون را، که تو ساقی اقطاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

وقتی توجهات را روی خودت بگذاری و در لحظه حاضر باشی، آنوقت بر بام خودت هستی؛ پس از آن بالا مردم را هم مطلع کن و به آنها بگو که ای انسانها، این جهان باغ و گلشن است، همه چیز تازه و زنده است، همه چیز خندان است، علت اینکه شما آن را خارستان می بینید این است که درد دارید و با دیدن ذهنی و درد به جهان نگاه می کنید؛ اما اگر تو بر بام بیایی می توانی خارهای محزون را بخدانی، چرا که تو ساقی همه کائنات هستی و بدون هیچ تعصبی می زندگی را بین همه انسانها و همه موجودات پخش می کنی.

دلی دارم پر از آتش، بزن بر وی تو آبی خوش
نه ز آب چشمه جیحون، از آن آبی که تو داری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

دل هر انسانی سرشار از آتش عشق است ولی در اثر همانیدگی، موقتاً پر از آتش درد شده، اما با آب هوشیاری جسمی نمی‌توان آتش درد را خاموش کرد، این آتش فقط با آب زندگی خاموش می‌شود. آب حیاتی که از مرکز گشوده شده انسان عارف جاری می‌شود، شفا دهنده دردهای عالم است و نار عالم را به نور تبدیل می‌کند.

اندک اندک آب بر آتش بزن
تا شود نار تو نور ای بوالحزن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳

تو بزن یا ربنا آب طهور
تا شود این نار عالم، جمله نور

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴

به خاک پای تو امشب، مَبند از پرسش من لب
بیا ای خوب خوش مذهب، بکن با روح سیاری

وقتی لحظه به لحظه فضا را باز می کنی و به اتفاق این لحظه بله می گویی، وقتی دیگر مقاومت و قضاوت نمی کنی
و با من ذهنی بر نمی خیزی، وقتی غرور و تکبر من ذهنی را کنار می گذاری و خاک پای معشوق می شوی و به
نمی دانم اعتراف می کنی، آن موقع است که معشوق زیبارو حال تو را می پرسد و روح و هوشیاری تو را به جریان
درمی آورد و درد و رنج، پایان می یابد.

رنج کی ماند دمی که ذوالمنن
گویدت چونی تو ای رنجور من

—مولوی، مثنوی—، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰

چو امشب خواب من بستی مبند آخر ره مستی
که سلطان قوی دستی و هوش بخشی و هشیاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

چرا بستی تو خواب من، برای نیکویی کردن
ازیرا گنج پنهانی و اندر قصد اظهاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

زهی بی خوابی شیرین، بهی تر از گل و نسیرین
 فزون از شهد و از شکر، به شیرینی و خوش خواری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

خداوند اجازه نمی‌دهد که تو در من ذهنی و دردها بخوابی، او می‌خواهد که تو را بیدار کند، همهٔ اتفاقات ریب‌المنون، همهٔ بن‌بست‌های زندگی، همهٔ دردها، تکان‌های خداوند هستند که می‌خواهد تو را از این کابوسی که با من ذهنی ساخته‌ای بیدار کند و به مستی برساند. زمانیکه از این خواب بیدار شوی و دست از ستیزه با زندگی برداری، آن سلطان قوی دست شراب مست‌کننده‌اش را در تو جاری می‌کند و به هوشیاری حضور زنده می‌شوی، او گنج پنهان است و در توی انسان آشکار می‌شود، او خواب تو را آشفته می‌کند، اما این بی‌خوابی و آشفتگی، شیرین و زیباست؛ در این بی‌خوابی است که او می‌تواند به تو کمک کند و تو را تبدیل کند، این بی‌خوابی به شیرینی عسل و به لطافت گل و نسیرین است، این بی‌خوابی خوش هضم و خوش گواراست و تو از خوردن آن سیر نمی‌شوی.

به جان پاکت ای ساقی، که امشب ترک کن عاقی
که جان از سوز مشتاقی ندارد هیچ صباری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

وقتی به بالای بام بیایی و از جاذبه همانیدگیها رها شوی، متوجه می شوی که جان تو و ساقی یکیست، پس به زندگی می گویی که من جان اصلی ام را شناختم، من دیگر ستیزه و مقاومت را کنار می گذارم و فضا را باز می کنم، جان من از سوز مشتاقی، صبر و قرار ندارد، من دیگر در ذهن تأخیر نمی کنم.

بیا تا روز بر روزن بگردیم ای حریف من
ازیرا مرد خواب افکن، درآمد شب به کراری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

همه ما انسانها باید همدم یکدیگر باشیم، باید در این شب ذهن به یکدیگر کمک کنیم؛ ما می توانیم با
فضاگشایی در برابر یکدیگر، با به واکنش وادار نکردن یکدیگر، با دردهای تازه درست نکردن، به همدیگر
کمک کنیم و روزن یکدیگر را گشوده نگه داریم و تا رسیدن روز حضور، در این شب ذهن، گرد مرکز عدم
بگردیم.

زندگی به این خواب ما در ذهن چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی به کرات حمله می کند تا ما را از
خواب بیدار کند؛ پس برای اینکه از این حملات در امان باشیم، بهتر است که خودمان داوطلبانه گرد روزن دل
بگردیم و به گشودن روزن دیگران هم کمک کنیم. با عشق ورزی است که می توانیم به گشودن روزن دل خود و
دیگران کمک کنیم.

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵

عشق ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمال دوست، سینه روشن است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶

در این گردش حسد آرد، دوار چرخ گردونی
که این مغز است و آن قشر است و این نور است و آن ناری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

من ذهنی که دائماً در حالت گیجی می چرخد و از فکری به فکر دیگر می پرد و بنیادش بر اساس درد و جداییست، تحمل دیدن همدم بودن ما انسانها را ندارد، تحمل دیدن بی مقاومتی و بی قضاوتی ما را ندارد. من ذهنی از اینکه ما در برابر هم فضاگشایی کنیم و به هم کمک کنیم حسادت می کند؛ چراکه او پوست است و مغز را که خود زندگیست نمی شناسد، او از جنس درد است و این مرکز عدم نور و هوشیاریست؛ پس لحظه به لحظه با ناظر بودن بر او باید جلوی خراب کاریهایش را گرفت.

چه کوتاه است پیش من شب و روز اندرین مستی
ز روز و شب رهیدم من بدین مستی و خماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

وقتی فضا را باز می کنی و مست زندگی می شوی، عمر من ذهنی که دیدن بر حسب دوئی و جدایی است، کوتاه می شود.

بر بالای بام، در فضای گشوده شده یکتائی دیگر من و تو وجود ندارد، جدایی ها، خوب و بدها، تفاوت ها، پایان می پذیرد و آن موقع است که تو هم مست می شوی و هم مستی بخش، هم خودت به زندگی ارتعاش می کنی و هم دیگران را به زندگی مرتعش می کنی.

حریف من شو ای سلطان، بهرغم دیده شیطان
که تا بینی رخ خوبان سر آن شاهدان خاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

ما می خواهیم به عنوان عارفی که بینایی ایزدی را دارد با خدا، با عارفان و با انسانهای دیگر همدم شویم، ما می خواهیم که با انسانهای دیگر با فضاگشایی و با عشق رفتار کنیم، اما من ذهنی هم کنار ما ایستاده و می خواهد که عینک های مادی خودش را به چشم ما بزند و ما را دوباره به ذهن ببرد و از طریق دید شیطانی خودمان یا دیگران، ما را به واکنش وادار کند، اما ما بهرغم دیده شیطانی من ذهنی که می خواهد هر لحظه عینک دردها و همانیدگیها را به چشم ما بزند، باید فضا را باز کنیم، باید کیفیت هشیاری خود را به عهده بگیریم و همدم سلطان بشویم؛ آن موقع است که انسان ها رخ خوبشان را به ما نشان می دهند و خداوند از طریق ما سر شاهدان یعنی انسان های دیگر را نوازش می دهد.

مرا امشب شهنشاهی، لطیف و خوب و دل خواهی
برآوردست از چاهی رهانیده ز بیماری

به گرد بام می گردم که جام حارسان خوردم
تو هم می گرد گرد من گرت عزم است می خاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

وقتی فضا را باز می کنی، شاهنشاه لطیف و دلخواه، یعنی زندگی تو را از چاه همانیدگی ها بیرون می آورد و بیماری همانیدگی را در تو درمان می کند. او به دنبال دل خالی توست. مولانا می گوید من به گرد بام می گردم چون شراب نگهبانان را خوردم. من هر لحظه نگهبان هوشیاری خودم هستم تا روزن بسته نشود، هر لحظه مراقبم که فضای گشوده را در مرکز نگه دارم، من نگهبان کیفیت هوشیاری خودم در این لحظه هستم که در فکرها و دردها گم نشوم، من از بام پایین نمی آیم، من، ذهنم را بدون ناظر رها نمی کنم. البته که مولانا بر فراز بام مستقر بوده و از جاذبه همه همانیدگیها رها، و این بیت دستورالعملی است برای ما که هر لحظه ناظر ذهنمان باشیم و نگهبان هوشیاریمان و اگر می خواهیم می زندگی را بخوریم، باید گرد مولانا و بزرگان و مرکز عدم بگردیم.

چو با مستان او گردی، اگر مسی تو، زر گردی
و گر پایی تو سر گردی، و گر گنگی شوی قاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

اگر با مستان او بگردی، با مولانا و بزرگان بگردی، اگر مس باشی به زر تبدیل می شوی. مولانا مرکز پر از درد و همانیدگی تو را به زر حضور و فضای گشوده عدم تبدیل می کند، اگر پا باشی او تو را سر می کند یعنی صاحب عقل زندگی می شوی، او زبان لال تو را باز می کند و تو می توانی به زبان عشق، به زبان سکوت و سکون که زبان مادری توست سخن بگویی.

در این دل موجها دارم، سر غواص می خارم
ولی کو دامن فهمی سزاوار گهرباری؟

مولانا می گوید، دل من مانند دریاست و پر از گوهرهای ناب حضور، یک غواص می خواهم که این گوهرها را جمع کند، اما کو انسانی که بفهمد و قدر این گوهرها را بداند و دامنش را باز کند و این گوهرها را به دامنش بریزد، کو انسانی که از این ابیات گهربار استفاده کند و زندگیش را سامان دهد.

دهان بستم، خمش کردم، اگرچه پر غم و دردم
خدایا صبرم افزون کن، در این آتش به ستاری

با تشکر و احترام
پروین 



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۷۹، غزل ۲۸۲۰ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

چو به شهر تو رسیدم تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم به وداعیم ندیدی

در این غزل و برنامه مولانای عزیز به طور غیرمستقیم، اشکال انسان را بیان می‌کند که چرا خداوند از او کناره گرفته است و نمی‌خواهد با او ملاقات کند؛ مگر زمان عهد الست از انسان خداحافظی کرده است که اینگونه خود را از او پنهان می‌سازد؟

ایراد از چیست و از چه کسی می‌باشد؟ سؤالیست اساسی که بایستی همین ابتدا از خودمان پرسیم؟
خداوند مهربان ما را به این جهان مادی می‌فرستد که ملاقات دوباره‌ای را با او آغاز کنیم و ما را هم‌هویت می‌سازد که تا بتوانیم، قوه تشخیص و اراده آزاد خود را قوی سازیم. ولی ما جلوی دید نظر و هوشیاری خدایی خود که از همان ابتدا به آن مجهزیم، عینک‌های کبود همانیدگی‌ها را قرار می‌دهیم و همه چیز را تیره و تار می‌بینیم.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

و آنقدر در دید هم‌هویت شده غرق می شویم و به پرستش بتهای همانیده ادامه می دهیم که همه چیز را فراموش می کنیم؛ درحالی که امتداد او هستیم و خود او می باشیم؛ ولی او نمی خواهد که ما را ببیند و ملاقات کند و ما حق نداریم که از او دوری گزینیم چراکه او با ما وادع نکرده است. طرح سازنده و خدائیت او اینگونه است که ما مجبوریم به او زنده گردیم و او را ملاقات کنیم.

لفظ جبرم، عشق را بی صبر کرد
و آنکه عاشق نیست، حبس جبر کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

یعنی کسانی که عاشق خداوند و زندگی هستند، دیگر نمی‌توانند صبر کنند و جبر و اجبار زنده شدن به او، آنها را به سوی خود می‌کشد و می‌خواهند هرچه زودتر او را در خانه دل و درون خود ملاقات کنند، ولی افرادی که با شیشه کبود خود را همانیده ساخته‌اند و من‌ذهنی را تشکیل داده‌اند، اینگونه تعبیر می‌کنند که ما مجبوریم به این محکومیت و به این زندان و اسارت در زندان ذهن و جبر تنبلان را اختیار کردن.

این، معیت با حق است و جبر نیست
این تجلی مه است این ابر نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این همراهی با خداوند و زندگیست و او می‌خواهد هر لحظه ما را به خودش زنده کند و ملاقات و این تجلی نور الهی اوست که بر خورشید درونمان تابان است، نه از ابر سیاه و پوشیده‌مانندگی‌ها که درونمان را تیره و تاریک ساخته است.

اشاره دارد به سوره حدید، آیه ۴
—وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ... —

او با شماست هر جا باشید.

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مستطاب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

درست است که طرح زندگی و قضا و قدر او بر این اساس بنا شده است که از خداوند جدا بشویم و درد جدایی از او را بکشیم و همایند گردیم ولی این خو و طبع عالی زنده شدن به او و او را ملاقات کردن همیشه همراه ماست و نیرو و خرد او همواره در پی کمک‌رسانی و همکاری با ما، که ما را به خدائیت‌مان زنده کند.

سبب غیرت توست آنک نهانی و اگر نی
همه خورشید عیانی که ز هر ذره پدید

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

و حال ای خدای مهربان، قانون غیرت تو این است که با مرکز عدم و خالی از هم‌هویت‌شدگی‌ها تو را ملاقات
کنیم نه باهوشیاری جسمی.

تو خورشید عالم‌تابی هستی که به تمامی کائنات زندگی را ارزانی می‌داری و در تک تک سلولهایمان عشق و
زندگی را به ارتعاش در می‌آوری؛ اگر اینگونه نبود ما اکنون زنده نبودیم.

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

و جام الست تو این لحظه از عشق و زندگی لبریز است و از پُری زیاد می‌خواهد خود را بیان کند و زندگی زنده را در ما به جریان درآورد؛ همانگونه که به زیبایی خود را در طبیعت بیان می‌کند و زیباییهای خود را به نمایش می‌گذارد.

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطان اطلس پوش کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

و ای خداوند مهربان، تو گنجینه پنهانی هستی که به عناصر شیمیایی و مواد سازنده ما که از خاک بی مقداریم، اینگونه شور و سرمستی و کمالات خود را در ما جاری می کنی و ما را پادشاه و اشرف مخلوقات می سازی.

تاج گرمناست بر فرق سرت
طُوقِ اعطیناکِ اویز برت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تو تاج بی‌نهایت و ابدیت و گرمی‌داشت خود را بر ما ارزانی می‌نمایی و کوثر و فراوانی خود را بر گردن ما می‌آوری.

تو اگر گوشه بگیری تو جگر گوشه و میری
و اگر پرده دری تو، همه را پرده دریدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

و ای خدای مهربان، تو اگر از ما کناره بگیری و اجازه ملاقات را به ما ندهی، بدان که تو همه کس ما هستی و وجود و زنده بودن ما در دستان قدرتمند توست.

تو امیر و پادشاه و اداره کننده تمامی کائنات عالم هستی می باشی و اگر از دست ما دلخور و ناراحتی که زانوی غم را به بغل گرفته ایم، و زندگی زنده تو را که به فراوانی و رایگان هر لحظه در اختیار ماست زندگی نمی کنیم و تمامی کائنات به ما نگاه می کنند و ایراد می گیرند، تو می توانی پرده دری کنی و ما را رسوا؛ چرا که برای ما اُفت و کسر شأن است که اینگونه خود را همانیده بسازیم و هدف از آفرینش خود را گم کنیم.

حال اجازه می دهیم که تمامی پرده های همانیدگی هایمان را پاره کنی، تا ما بتوانیم با فضاگشایی مرکزمان را عدم سازیم.

پرده بردار و برهنه گو که من
می نخسبم با صنم با پیرهن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸

گفتم: ار عریان شود او در عیان
نی تو مانی، نی کنارت، نی میان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹

و در این پرده برداشتن ما هیچ گونه عجله‌ای نداریم و با من ذهنی مان کار نمی‌کنیم و صبوری و فضاگشایی را پیشه راه خود قرار می‌دهیم که آهسته آهسته ما را بتوانی از همانیدگی‌ها لخت و عریان و خالی کنی؛ چراکه اگر خانه دل و درون مان خالی از همانیدگی‌ها باشد، می‌توانیم تو را در آنجا ملاقات کنیم. و اسرار را بر ما هویدا نمایی و از آن زمان است که ما به طور کلی محو تماشای تو می‌شویم و خود را در خدائیت تو غرق می‌سازیم.

چو وفا نبود در گُل چو رهی نیست سوی گُل
همه بر توست توکل که عمادی و عمیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

درست مانند گل که عمری کوتاه دارد و زود از بین می‌رود، هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد آفل و گذراست و ما جزئی از کل کائنات عالم هستی می‌باشیم و باید به سوی کل خود برویم؛ در این صورت است که ما هم می‌توانیم به تو توکل کنیم و به‌عنوان ستون متکی به تو باشیم و هم می‌توانیم با خرد و آگاهی تو فضاگشایی کنیم و هم‌هویت‌شدگی‌ها را به حاشیه برانیم.

و آن که آفل باشد، و گه آن و این
نیست دلبر، لا أحب الأفلین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

معبود و خدائیت ما نمی تواند در چیزهای آفل و گذرا باشد چون همه آنها نابود شدنی هستند.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم خود محبوب تر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

تنها کار و کسب و تلاش ما این است که به زندگی توکل و اعتماد داشته باشیم و تنها گزینه محبوب خداوند
همین فعالانه کار کردن روی خود با فضاگشایی و تسلیم و توکل و امید داشتن به اوست.

تو خمش کن که خداوند سخن بخش بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

پس بنابراین، ذهنمان را خاموش می‌سازیم و برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل نمی‌کنیم و با درد هوشیارانه کشیدن اجازه می‌دهیم که خداوند از طریق ما سخن بگوید؛ برای اینکه در خانه دل ما قفل همانیدگی‌ها زده شده است و کلید آن به وسیله فضاگشایی و مرکز عدم و دم ایزدی در اختیار زندگی می‌باشد.

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

چرا که این قفل بزرگ و سخت همانیدگی‌ها، توسط خود اوست که می‌تواند باز شود؛ آن هم با تسلیم و رضایت داشتن از زندگی‌مان که همان راضی بودن به رضای الهی و شکر و سپاس‌گزاری از آن است و اگر چنانچه تمامی ذرات جهان عالم هستی کلید بشوند، هیچ‌کدام نمی‌توانند مرکز ما را باز کنند و ما را از همانیدگی‌ها رها سازند.

اشاره دارد به سوره زمر، آیه ۶۳
- لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ -

کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست.

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
-زهرا سلامتی از زاهدان



خانم سودابه از تهران



خدمت آقای شهبازی زنده‌دل و بیدار و عزیزان گنج حضوری سلام عرض می‌کنم.

موضوع: جوعُ البقر

این سُخْنِ پایان ندارد مُصْطَفَى
عَرَضَه کرد ایمان و پَدْرُفْت آن فَتَى

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۱

آنکه از جُوعُ البَقْرِ او می طپید
همچو مریم میوهٔ جنت بدید

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵

جُوعُ البَقْرِ: گرسنگی گاو، نوعی بیماری که شخص هرچه می خورد سیر نمی شود.

کسی که از خوردن سیر نمی شد و دچار جوع البقر بود، دیگر چشم به جهان نداشت و با اندک غذایی سیر می شد.

این بیت اشاره دارد به داستان میهمان حضرت رسول که پس از این که پیغمبر گرامی ایمان را بر او عرضه کرد و او پذیرفت، دیگر حرص خوردن طعام دنیایی را نداشت. در اینجا منظور حضرت مولانا خوردن همانیدگی ها و گرفتن غذای ذهن از جهان بیرون است. انسان در ذهن، سیری ناپذیر است. این میهمان پیامبر، بعد از استغفار و عذرخواهی و دریافت پیام دعوت به ایمان از جانب حضرت رسول، دیگر میلی به تغذیهٔ ذهن نداشت و همچون مریم که غذای او از بهشت می آمد، چشم به نیرو و ارتعاش و کن فکان الهی داشت و از آن تغذیه می کرد.

میوهٔ جنت سوی چشمش شتافت
معدۀ چون دوزخش آرام یافت

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶

و پس از آن، ثمرهٔ فضاکشایی که امنیت و قدرت و خرد و هدایت و گرمنا و کوثر است، به چشم این میهمان، جلوه‌گر شد و معدۀ چون دوزخش یعنی ذهن گرسنه‌اش، دیگر از غذا گرفتن از جهان بیرون، آرام گرفت.

جوع‌البقر بیماری است که در تمامی ابعاد وجود ما منتشر شده و چون از دید ذهن و عینک‌های آن به اتفاق و انسان‌ها و جهان نگاه می‌کنیم، در جهت آرام کردن ذهن، ناچار از تغذیه بیشتر از جهان بیرون هستیم؛ به‌طور مثال در خانه‌ای زندگی می‌کنیم، اما بدون آن که از آن لذت ببریم، خانه بهتری می‌خواهیم. لباس مناسب داریم لباس دیگری می‌خواهیم، پول در حسابمان هست و از روی بخل خرج نمی‌کنیم و چشم به اضافه کردن آن داریم.

و این جوع البقر ما را دچار درد و بروز غم و رنج و حسرت و پشیمانی کرده که خود این‌ها در درون ما که جای خدا را گرفته، کافی است تا ما را نابود کند.

حرص و حسادت اجازه نمی‌دهد که با دید فراوانی به هر چیز بنگریم؛ بلکه نگرانمان کرده که از جهان و از پیشرفت، البته مادی، عقب مانده‌ایم و فرصت‌ها را برای جمع‌آوری هر چه بیشتر از دست داده‌ایم.

در ذهن کم‌اندیش، تصور می‌کنیم که اگر کسی پیشرفتی در جهان مادی و گاهی معنوی به دست آورده، سهم ما را برده و اگر زرنگی نکنیم و دیر بجنبیم، فرصت‌ها را از دست خواهیم داد.


این فکرها در من ذهنی، ما را به جوع البقر دچار کرده و اگر چاره نکنیم و از این تفکرات زائد ذهنی بیرون نپریم، دمار از روزگار ما خواهد آورد و اگر فضاگشایی کرده و از دید کوثر و فراوانی از آسمان گشوده شده هشیاری و یکتایی ببینیم، همچون میهمان حضرت رسول غذایمان از جنت خواهد آمد.

سپاس از شما استاد گرانقدر
سودابه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com